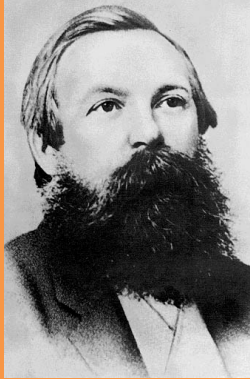
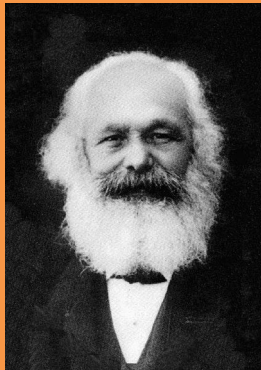


فریدریش انگلس



درباره مرگ کارل مارکس



برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

## فهرست:

پیش‌گفتار مترجم .....	صفحه ۳
طرح سخن‌رانی بر مزار کارل مارکس .....	صفحه ۶
خاک‌سپاری کارل مارکس .....	صفحه ۹
درباره مرگ کارل مارکس .....	صفحه ۱۷

## پیش‌گفتار مترجم

در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس<sup>۱</sup> برای همیشه به خواب رفت. اینک از آن روز بیش از صد سال می‌گذرد. یادآوری روز مرگ مارکس اما به معنی مرده‌پرستی نیست. آنان که از مارکس ابرنسان ساخته‌اند، در حقیقت چیزی از مارکسیسم نفهمیده‌اند. مارکس خود گفت که «بشریت همیشه فقط وظائفی را در برابر خود قرار می‌دهد که قادر به حل آن است»<sup>۲</sup> آن چه را مارکس کشف کرد، نیاز زمانه بود. در آن دوران جنبش پرولتاریائی رشد جنینی خود را پشت سر نهاده بود. سیستم تولید سرمایه‌داری به درجه معینی از انکشاف خود رسیده بود که دیگر نمی‌شد با سوسیالیسم تخیلی وضعیت فلاکت‌بار کارگران را با توجه به درجه رشد صنایع و سرعت انباشت سرمایه توضیح داد. در چنین شرائطی مارکس به مثابه اندیشمندی که فرزند زمانه

---

<sup>۱</sup> مارکس، کارل Karl Marx در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود، اما پدرش تغییر دین داد و کاتولیک شد. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» نوشت که در شهر کلن آلمان انتشار می‌یافت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران پشتیبانی می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دموکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از آن جنبش پشتیبانی کرد. او یکی از بزرگ‌ترین نوابغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زائی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به سوی سوسیالیسم گام بر خواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد گشت و فرصت خواهد یافت تا به از خودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی برد. او تحقق این روند را منوط به تغییر آگاهانه شرایط موجود دانست.

<sup>۲</sup> کارل مارکس: «اقتصاد سیاسی»، کلیات مارکس - انگلس به آلمانی، جلد سیزدهم، صفحه ۹

خود بود، قانونمندی مکانیسم تولید و بازتولید سرمایه را کشف کرد. کشف ارزش اضافی توسط مارکس کلید اصلی معضل سرمایه‌داری را نمایان ساخت. تئوری مادی تاریخ مارکس در عین حال از راز روند تکامل جوامع انسانی پرده برداشت. مارکس به هم‌راه دوستش فریدریش انگلس قادر شد به پرولتاریای ناخودآگاه آن دانشی را عرضه کند که بر اساس آن طبقه کارگر از توانمندی گسست زنجیره‌هایی که صورت‌بندی تولید سرمایه‌داری بر دست و پایش تنیده است، برخوردار شد. مارکسیسم به دانش بدل گشت و به همین دلیل کسانی که به مارکس خصوصیات ابرانسانی و اسطوره‌ای می‌دهند، سوسیالیسم علمی را به دین بدل می‌سازند و با چنین باورهای دینی به جنگ واقعیات سرمایه‌داری می‌روند. اما سوسیالیسم مارکس از آن‌جا که بر دانش استوار است، زنده و شاداب و پویا است، زیرا دانش تاریخ است و تاریخ پویا است.

بیش‌تر از این درباره مارکس نوشتن نه ضروری است و نه لازم. بر این باورم که باید جنبه «انسان» بودن مارکس را برای خواننده آشکار ساخت و او را از هاله اساطیری که پیروان گرایش‌های سوسیالیسم خرده‌بورژوازیانه به‌دورش تنیده‌اند، رها ساخت و او را آن‌گونه نشان داد که بود. در این رابطه دیدم که بهتر از آن‌چه انگلس<sup>۳</sup> و دیگر دوستانش بر مزارش گفتند، نمی‌توان شخصیت علمی و تاریخی مارکس را نشان داد. به‌همین دلیل ترجمه این سخنان و نوشته‌ها را لازم دیدم و اینک پس از

---

<sup>۳</sup> انگلس، فریدریش Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در آلمان در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن به‌کار پرداخت و از رفاه مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگلایی‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «سوسیالیسم علمی» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به‌تنهایی برداشت و پس از آشنائی با مارکس «اصول کمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «مانیفست حزب کمونیست» بود. از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم‌چون «دینولوژی آلمانی» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از «آنتی‌دورینگ»، «دیالکتیک طبیعت» و «سوسیالیسم از اتوبی تا علم». انگلس پس از مرگ مارکس به کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» رنج فراوانی کشید. او هم‌چنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی داشت و در به‌وجود آوردن «حزب سوسیال‌دمکرات آلمان» نیز نقشی تعیین‌کننده داشت.

گذشت صد سال از مرگ مارکس این چند نوشته کوچک را برای نخستین بار پیشکش خوانندگان فارسی‌زبان می‌کنم<sup>۴</sup> تا غباری که طی این صد سال چهره مارکس را پوشانده است، دگرباره زدوده شود تا بتوان چهره واقعی مارکس را به‌دور از کج‌روی‌ها نمایاند.

امید است دوستاران سوسیالیسم علمی با ترجمه دیگر آثار مارکس و انگلس بتوانند به گسترش این دانش در ایران یاری رسانند.

منوچهر صالحی<sup>۵</sup>

مارس ۱۸۸۳

---

<sup>۴</sup> در آن زمان این آثار را با عجله ترجمه کردم، زیرا باید در تاریخ معینی برای انتشار آماده می‌بودند. اما اینک با ویراستاری دوباره کوشیدم کاستی‌های ترجمه ۳۰ سال پیش را اصلاح کنم.

<sup>۵</sup> این پیش‌گفتار به‌همراه ترجمه چند نوشتار انگلس در شماره ۱۴ (فروردین ۱۳۶۲) در نشریه «جنبش دانشجویی» که در آلمان منتشر می‌شد، چاپ شد. در آن زمان این پیش‌گفتار با امضاء هیئت تحریریه آن نشریه انتشار یافت و به‌همین دلیل باید آن را دوباره ویراستاری می‌کردم. هم‌چنین در آن پیش‌گفتار آمده بود «ترجمه این نوشته‌ها و مقالات توسط رفیق م. صالحی انجام گرفته است» که یکی از نام‌های مستعاری بود که در آن زمان برای پخش آثار خود از آن استفاده می‌کردم.

## طرح سخنرانی بر مزار کارل مارکس

اکثر ما نزدیک به پانزده ماه پیش بر همین مزار که آخرین آرامگاه زنی اصیل و با صمیمیت<sup>۱</sup> است، گرد آمده بودیم. این گور را باید یک بار دیگر بگشاییم تا او پیکر بی‌جان شوهرش را تحویل بگیرد.

کارل مارکس یکی از آن مردان برجسته‌ای است که هم‌سنگ او طی یک سده فقط به ندرت به‌وجود می‌آیند. چارلز داروین<sup>۲</sup> قانونمندی تکامل طبیعت آلی کره ما

---

<sup>۱</sup> منظور جنی فون وستفال Jenny von Westphalen است که در ۱۹ ژوئن ۱۸۴۳ با مارکس ازدواج کرد. جنی در ۱۲ فوریه ۱۸۱۴ در زالتسودل Salzwedel زاده شد و در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ در لندن درگذشت. او تقریباً ۴ سال از مارکس مسن‌تر بود. او از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بود. او و مارکس، پیش از ازدواج ۷ سال با هم نامزد بودند. او هفت فرزند زائید که فقط سه دختر با نام‌های الینور Eleanor، جنی Jenny و لورا Laura زنده ماندند. جنی بانویی تحصیل‌کرده و روشنفکر و همسری فداکار بود.

<sup>۲</sup> داروین، چارلز روبرت Charles Robert Darwin در سال ۱۸۰۹ در شهر شروسبوری Shrewsbury زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در شهر داون Down درگذشت. او پژوهشگر علوم طبیعی بود و توانست بر اساس پژوهش‌های خود ثابت کند که گیاهان و جانوران می‌کوشند خود را در هر محیطی که در آن به‌سر می‌برند، تطبیق دهند. گیاهان و جانورانی که فاقد چنین استعدادی باشند، از بین می‌روند و آن‌ها که از یک چنین خصوصیتی برخوردارند، می‌توانند ادامه حیات دهند و برخی از نژادهای گیاهی و جانوری نیز در روند تطبیق خویش با شرایط تغییر یافته محیط طبیعی، خود دچار تغییر می‌گردند و در نتیجه اندام آن‌ها بر اساس نیازهایی که در رابطه با محیط دارند، تغییر می‌کند و این تغییرات می‌تواند در شرایط تاریخی- جغرافیایی معینی سبب تکامل جهشی Mutation گردد که در نتیجه آن گیاهان و جانوران جدیدی پیدایش می‌یابند که بطور کلی با پیشینیان خود دارای تفاوت کمی، کیفی و حتی ماهوی هستند. بر همین اساس داروین بر این باور بود که انسان از میمون به‌وجود آمده است و تغییر شرایط طبیعی سبب شد تا در مرحله معینی از روند تکامل، انسان در نتیجه جهش تکاملی، از یکی از شاخه‌های میمون به‌وجود آید. کلیسای مسیحیت بیش از یک سده با این نظریه مخالفت کرد و از پذیرفتن آن طرفه رفت. تئوری گزینش داروین دارای دو گوهر است. یکی آن که درگونی‌هایی که در ژن‌ها به‌وجود می‌آیند و می‌توانند به نسل‌های آینده انتقال یابند، بطور تصادفی رخ می‌دهند و در این زمینه طبیعت از قبل برنامه‌ای را تدوین نکرده است. بسیاری از این تغییرات ژنتیک موجب پیدایش نژادهایی می‌شوند که نمی‌توانند خود را با محیط تطبیق دهند و

را کشف کرد. مارکس کاشف آن قانون اساسی است که تعیین کننده حرکت و تکامل تاریخ انسانی است، قانونی که آن قدر ساده و روشن است که تنها توضیح ساده آن کافی است تا اثبات آن را تضمین کند. اما مارکس به این حد کفایت نکرد و بلکه آن قوانینی را نیز کشف کرد که موجب پیدایش مرحله اجتماعی کنونی و تقسیم طبقاتی بزرگ آن به سرمایه داران و کارگران روزمزد گشته است. قانونی که بر مبنای آن جامعه کنونی سازماندهی شده، انکشاف یافته، تا آنجا که فراسوی خویش رشد کرده است و سرانجام باید هم چون همه‌ی مراحل تاریخی اجتماعات گذشته زوال یابد. چنین نتایجی است که رفتن او از میان ما را در اوج خلاقیتش دردآور می‌سازد، زیرا در کنار آن همه آثاری که به‌بار آورده، مسائل نامامی را نیز از خود باقی نهاده است.

هر چند برای او دانش ارزشمند بود، اما هرگز از کسب دانش سرشار نگشت. هنگامی که دانش موجب پیشرفت نوئی می‌گشت، هیچ‌کس به اندازه او احساس خوش حالی نمی‌کرد و آن هم بدون توجه به این امر که چنین پیش‌رفتی می‌توانست کارکرد عملی داشته باشد یا نه. او پیش از هر چیز در دانش اهرمی از تاریخ، نیروئی انقلابی به معنی کامل کلمه را می‌دید و در این معنی بود که آن همه آگاهی شگرف و به‌ویژه در زمینه تاریخ و در همه زمینه‌هایی را که بر آن سلطه داشت، مورد استفاده قرار می‌داد.

او حقیقتاً همان‌گونه که خود را نامید، انقلابی بود. شغل واقعی او مبارزه برای آزادی طبقه کارگر مزدور از زنجیر سیستم تولیدی سرمایه‌داری مدرن بود. و هیچ‌گاه مبارز فعال تری از او وجود نداشت. قله اوج این بخش از فعالیت او ایجاد سازمان بین‌الملل کارگران بود که او از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲ رهبر بلامنازع‌اش بود. این سازمان ظاهراً ناپدید شده است، اما اتحاد برادرانه اتحادیه‌های کارگری در همه کشورهای متمدن اروپا و آمریکا یکبار برای همیشه به وجود آمده است و حتی بدون اتحاد

---

بنابراین از بین می‌روند و در موارد بسیار نادری موجوداتی خلق می‌شوند که دارای استعداد انطباق خود با محیط هستند و دوام می‌آورند. دوم آن که، هنگامی که زاد و ولد بیش از ظرفیت شرایط طبیعی باشد، در آن صورت نوعی مبارزه (تنازع بقاً) میان موجودات هم‌نژاد در می‌گیرد و هر یک می‌کوشد با بهره گرفتن از امکانات موجود به قیمت نابودی دیگر موجودات هم‌نژاد خویش، زنده بماند و ادامه حیات دهد. به این ترتیب «گزینش طبیعی» به همراه «تکامل جهشی» اساس مکانیسم‌های نظریه تکامل Evolutionstheorie داروین را تشکیل می‌دهند.

صوری ظاهری به زندگی خود ادامه می‌دهد.

هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌آن که برای خود دشمنانی نتراشد، به‌خاطر چیزی مبارزه کند. و او دشمنان بسیار داشت. او در بیش‌تر دوران زندگی سیاسی خود متنفرت‌ترین و اهانته‌ترین مرد اروپا بود. اما او به‌اهانت‌ها هرگز توجه‌ای نکرد. اگر کسی بر اهانته‌ها پیروز شده باشد، او بود. او می‌توانست در پایان زندگی خویش با غرور تمام به میلیون‌ها هوادار خود در معادن سیبری و نیز در کارگاه‌های اروپا و امریکا بنگرد. او می‌توانست ببیند که تئوری‌های اقتصادی او به اصول غیرقابل انکار سوسیالیسم در تمامی جهان بدل گشته است. و بر این روال او هر چند مخالفان بسیار داشت، اما حتی یک دشمن شخصی نیز نداشت.<sup>۳</sup>

---

<sup>۳</sup> این طرح در ۱۷ مارس ۱۸۸۳ نوشته شد و در ۳۰ مارس ۱۸۸۳ در روزنامه لاژوستیک که در پاریس انتشار می‌یافت، با این اضافه چاپ شد: «در این لحظه نمی‌توانم آن‌چه که مارکس در زندگی خصوصی و برای دوستانش بود را با کلمات بیان کنم. اما نیازی به‌دان نیست، زیرا شما که بدین‌جا آمده‌اید تا به او بدرود بگوئید، همگی این مطلب را می‌دانید.»



## خاک سپاری کارل مارکس

مارکس یک‌شنبه ۱۷ مارس در گورستان هایگیت<sup>۱</sup> در همان گوری که در آن همسرش پانزده ماه پیش به خاک سپرده شده بود، دفن شد.

گ. لمکه<sup>۲</sup> به‌نام هیئت تحریریه و هیئت اعزامی «سوسیال دمکرات» و «اتحادیه فرهنگی کارگران کمونیست» لندن دو تاج گل با نوارهای سرخ بر تابوت او نهاد. سپس فریدریش انگلس این سخنان را به‌زبان انگلیسی ایراد کرد.

«بزرگ‌ترین اندیشمند زنده در ۱۴ مارس، یک ربع پیش از سه بعد از ظهر، از اندیشیدن بازماند. او را هنوز ۲ دقیقه تنها گذاشته بودیم که بر میلی که لمیده بود، به‌خواب‌رفته دیدیم، اما برای همیشه.

آن‌چه پرولتاریای مبارز اروپا و آمریکا، آن‌چه دانش تاریخ با این مرد از دست داد، قابل اندازه‌گیری نیست. هر چه زودتر خلأئی را که مرگ این بزرگ بر جای خواهد نهاد، لمس خواهیم کرد.

هم‌چنان که داروین قانون تکامل طبیعت آلی را کشف کرد، مارکس نیز به کشف قانون تکامل تاریخ انسانی، یعنی به حقیقت ساده‌ای که تا آن زمان در زیر پوشش ایدئولوژی پنهان مانده بود، دست یافت. این حقیقت ساده عبارت از آن است که انسان‌ها پیش از آن که به سیاست، دانش، هنر، دین و غیره روی آورند، به خوردن، نوشیدن، مسکن و پوشش نیازمندند. بنابراین تولید بلاواسطه وسائل مادی زندگی و در رابطه با آن، هر مرحله از تکامل اقتصادی هر خلقی و یا هر مقطعی از زمان است که آن زیربنائی را می‌سازد که بر حسب آن انسان‌های یک جامعه سازمان دولتی، جهان‌بینی حقوقی، هنری و حتی تصورات دینی خود را انکشاف می‌دهند و بر این مبنی و نه آن‌گونه که تا کنون رخ داده است، این پدیده‌ها قابل توضیح می‌شوند.

مارکس به‌این بسنده نکرد. او همچنین قانون حرکت ویژه شیوه تولید

---

<sup>1</sup> Highgate

<sup>2</sup> گوتلیب لمکه Gottlieb Lemke گویا ۱۸۴۴ زاده شد و ۱۸۸۵ درگذشت. او عضو باشگاه آموزش

آلمانی‌ها در لندن بود.

سرمایه‌داری کنونی و جامعه بورژوائی ناشی از آن را نیز کشف کرد. در حالی که مجموعه پژوهش‌های پیشین که در این زمینه توسط اقتصاددانان بورژوائی و نیز منتقدین سوسیالیست آن‌ها انجام گرفتند، در تاریکی گم شده بودند، اما با کشف اضافه‌ارزش به‌طور ناگهانی همه چیز روشن گشت.

دو کشف این‌چنانی باید برای یک زندگی کافی باشد. خوش‌بخت آن کسی که بتواند به یکی از چنین کشفی دست یابد. اما مارکس در هر مبحث خاصی که به پژوهش پرداخت، و این مباحث کم نبودند، و هیچ بخشی را هم سرسری مورد پژوهش قرار نداد، توانست به کشفیاتی مستقل، حتی در بخش ریاضی دست یابد.

او مرد دانش بود، اما هیچ‌گاه نیمه‌مرد نبود. برای مارکس دانش نیروی محرکه تاریخ، یعنی یک نیروی انقلابی بود. آن چنان که او از یک کشف تفوریک علمی که استفاده کارکردی آن هنوز ممکن نبود، شاد می‌شد، بیش‌تر از آن هنگامی خوش‌حال می‌گشت که در نتیجه یک کشف علمی صنعت و به‌طور کلی تاریخ تکامل فی‌الغور به‌گونه‌ای انقلابی دچار دگرگونی می‌گشت. با چنین انگیزه‌ای او در این اواخر تکامل کشفیات علمی در زمینه الکتریسته و به ویژه کشفیات مارسل دپرز<sup>۳</sup> را دنبال می‌کرد. آن‌هم به این دلیل که مارکس بیش از هر چیز یک انقلابی بود. حرفه واقعی او در زندگی عبارت بود از تلاش برای سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و آن بخش از نهادهای دولتی که سرمایه‌داری به‌وجود آورده بود و نیز کوشش در جهت آزادی پرولتاریای مدرن که مارکس در آغاز به او آگاهی پی بردن به موقعیت و نیازهای خود و هم‌چنین آگاهی بر شرایط برابری خویش را عرضه کرده بود. مبارزه عنصری از او بود. و او با شور فراوان و با پشت‌کاری که از کم‌تر کسی می‌توان انتظار داشت، برای کسب پیروزی کارگران مبارزه کرد. در آغاز از ۱۸۴۳ در روزنامه «راینیشه تساینگ»<sup>۴</sup> از

---

<sup>۳</sup> مارسل دپرز Marcel Depréz در ۱۲ دسامبر ۱۸۴۳ زاده شد و در ۱۳ اکتبر ۱۹۱۸ درگذشت. او فرانسوی، فیزیکدان و مهندس الکتریک بود. او بنیان‌گذار انتقال نیروی برق از طریق سیم‌کشی بود و به‌این ترتیب توانست انتقال نیروی برق از نیروگاه‌های تولید برق به کارخانه‌ها و خانه‌های مسکونی را امکان‌پذیر سازد.

<sup>۴</sup> روزنامه «راینیشه تسایوتنگ» Rheinische Zeitung در ۱ ژانویه ۱۸۴۲ در کلن تأسیس شد و در ۳۱ مارس ۱۸۴۳ به دستور حکومت پروس توقیف و تعطیل شد.

۱۸۴۴ در پاریس در «فورورتنس»،<sup>۵</sup> از ۱۸۴۷ در بروکسل در «بروسلر دوئیچه تسایتونگ»،<sup>۶</sup> از ۱۸۴۹-۱۸۴۸ در «نویه راینیشه تسایتونگ»،<sup>۷</sup> از ۱۸۶۱-۱۸۵۲ در «نیویورک تریبون»<sup>۸</sup> و در کنار آن رساله‌های مبارزاتی فراوانی نوشت، در اتحادیه‌ها در پاریس، بروکسل و لندن فعالیت کرد تا سرانجام تشکیلات بین‌المللی کارگران به‌مثابه نقطه اوج این همه فعالیت به‌وجود آمد. در واقع مؤسس آن، اگر هیچ کار دیگری نیز انجام نداده بود، می‌توانست به خود بیابد و به‌همین دلیل بود که مارکس منفورترین و توهین‌شده‌ترین مرد زمان خود بود. دولت‌های سلطنتی و جمهوری او را اخراج کردند، بورژوازی محافظه‌کار هم‌چون بورژوازی چپ‌گرا در پخش دروغ علیه او با هم به مسابقه برخاستند. اما مارکس این همه را هم‌چون تار عنکبوتی به‌کناری زد و به آن‌ها اهمیتی نداد و تنها زمانی به‌این یاوه‌ها پاسخی داد که واقعاً مجبور بود. و او هنگامی مُرد که میلیون‌ها همکار انقلابی او که در معادن سیبری، در تمام اروپا و آمریکا و در کالیفرنیا به‌سر می‌برند، به او احترام نهاده، عشق ورزیده و در مرگ او

---

<sup>۵</sup> فورورتنس Vorwärts یک روزنامه آلمانی بود که از ژانویه ۱۸۴۴ هفته‌ای دو بار در پاریس انتشار می‌یافت. مارکس و انگلس با این نشریه همکاری می‌کردند. مارکس در تابستان ۱۸۴۴ عضو هیئت تحریریه این نشریه شد. تحت تأثیر مارکس این روزنامه به‌تدریج خصلت کمونیستی به‌خود گرفت. در این نشریه به‌شرایط عقب‌مانده و ارتجاعی حاکم بر پروس به‌شدت انتقاد می‌شد. به‌همین دلیل حکومت پروس از کابینه گیزو Guizot خواست مارکس را از آن کشور اخراج کند. سرانجام حکومت فرانسه در برابر فشار دولت پروس عقب نشست و در ژانویه ۱۸۴۵ حکم اخراج مارکس و برخی دیگر از نویسندگان روزنامه «فورورتنس» را صادر کرد. از این تاریخ به‌بعد این نشریه انتشار نیافت. اما پس از تأسیس حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، این حزب در سال ۱۸۷۸ میلادی روزنامه‌ای با نام «فورورتنس» را انتشار داد. در حال حاضر ماهنامه «فورورتنس» ارگان حزب سوسیال‌دمکرات است.

<sup>۶</sup> Brüsseler Deutsche Zeitung

<sup>۷</sup> پس از پیروزی انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان و لغو قانون سانسور، مارکس و انگلس به میهن خود بازگشتند و مارس روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» Neue Rheinische Zeitung را طی سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۴۸ انتشار داد. در این روزنامه مسائل انقلاب، سوسیالیسم و کمونیسم مورد بررسی قرار می‌گرفتند. هم‌چنین مارکس و انگلس در این روزنامه از اتحاد دولت‌های کوچک آلمان در یک جمهوری یک‌پارچه پشتیبانی کردند و خواهان تحقق آن گشتند. اما پس از سرکوب انقلاب توسط حکومت پروس مارکس و انگلس مجبور به مهاجرت دوباره به انگلستان شدند.

<sup>۸</sup> روزنامه «نیویورک تریبون» New York Tribune در سال ۱۸۴۱ تأسیس شد و با همین نام تا ۱۹۲۴ دوام داشت و روزنامه‌ای معتبر بود. مارکس چندی برای این روزنامه تفسیرهای سیاسی می‌نوشت.

اندوهگین‌اند و می‌توانم با جرأت بگویم که او ممکن است دارای چند دشمن بوده باشد، اما هرگز یک دشمن شخصی نداشت.

نام و نیز آثار او در طول سده‌ها زنده خواهد ماند.»

سپس لونگه<sup>۹</sup> داماد مارکس پیام‌های زیر را به زبان فرانسه خواند.

۱- از سوی سوسیالیست‌های روسیه بر مزار کارل مارکس نهاده شد:

«به‌نام همه‌ی سوسیالیست‌های روسیه آخرین پیام جدائی خود را از استاد بی‌نظیری می‌فرستیم که در بین تمامی سوسیالیست‌های زمانه‌ی ما وجود داشت. یکی از بهترین اندیشمندان به‌خواب رفت، یکی از پر انرژی‌ترین مبارزین علیه استثمارگران پرولتاریا درگذشت.

سوسیالیست‌های روسیه در برابر گور مردی سر تعظیم فرود می‌آورند که از تلاش‌های‌شان در روند دگرسانی مبارزه وحشت‌انگیزشان هواداری کرد؛ مبارزه‌ای که تا تحقق شالوده‌های انقلاب اجتماعی که سرانجام به پیروزی خواهد انجامید، ادامه خواهد یافت. زبان روسی نخستین زبانی بود که «سرمایه»، این انجیل سوسیالیسم معاصر<sup>۱۰</sup> به آن ترجمه شد. دانش‌جویان دانشگاه‌های روسیه نخستین کسانی بودند که توانستند به جمع‌بندی جالبی از تئوری‌های اندیشمند بزرگی که اینک او را از دست داده‌ایم، گوش فرادهند. حتی کسانی که با بنیانگذار تشکیلات بین‌الملل کارگران در زمینه مسائل کارکردی سازمانی اختلاف داشتند، می‌بایست غالباً در برابر دانش گسترده و نیروی اندیشه برجسته او زانو زنند که ماهیت سرمایه مدرن، تکامل اشکال اقتصادی اجتماعات و وابستگی مجموعه تاریخ انسانی به چنین اشکال تکاملی را توضیح می‌دهد. و حتی کسانی که در صف سوسیالیست‌های انقلابی قرار داشتند و با عشق و علاقه مخالف او بودند نیز نمی‌توانستند

---

<sup>۹</sup> شارل لونگه Charles Longuet در ۱۴ فوریه ۱۸۳۹ در فرانسه زاده شد و در ۵ اوت ۱۹۰۳ در پاریس درگذشت. او روزنامه‌نگار، سوسیالیست و پیرو پرودون بود. لونگه عضو شورای نخستین بین‌الملل کارگری و همچنین عضو کمون پاریس بود که رستاخیز مردم پاریس را رهبری کرد. او پس از شکست کمون پاریس به لندن گریخت و در آن‌جا با مارکس آشنا شد و سرانجام در سال ۱۸۷۲ با جنی دختر بزرگ مارکس ازدواج کرد.

<sup>۱۰</sup> سوسیالیست‌های روسیه در جامعه‌ای استبدادی فعالیت می‌کردند و در نتیجه از دموکراسی بورژوازی آگاهی و تجربه چندانی نداشتند. بنابراین مارکس برای آن‌ها مسیح معاصر و سوسیالیسم مسیحیت مدرن و کتاب «سرمایه» مارکس «انجیل» معاصر بود. همین نگرش را نیز بلشویک‌ها داشتند و دیدیم که پس از درگذشت لنین و استالین آن‌ها را هم‌چون فراعنه مصر مومیائی کردند تا به‌مثابه مردگان بر زندگان سلطه داشته باشند.

چیز دیگری بگویند جز آن چه را که او ۳۵ سال پیش به هم‌راه رفیق زندگی‌اش<sup>۱۱</sup> در جهان به‌صدا درآورد.

"پرولتاریای جهان متحد شوید."

مرگ کارل مارکس همه کسانی را سوگوار ساخته است که اندیشه‌های او را فهمیده‌اند و نیز برای تأثیری ارزش قائل‌اند که او بر زمانه کنونی گذاشت. و من به‌خود اجازه می‌دهم اضافه کنم که مرگ او برای کسانی دردناک است که مارکس را از نزدیک می‌شناختند و با او رفت و آمد داشتند و به‌ویژه او را به‌مثابه رفیق دوست داشتند.»

ب. لاوروف<sup>۱۲</sup>

پاریس ۱۵ مارس ۱۸۸۳

## ۲- تلگراف

«تعاونی پاریس حزب کارگری فرانسه اندوه خود را در رابطه با فقدان اندیشمندی ابراز می‌کند که درک مادی تاریخ و نیز بررسی‌هایش از تولید سرمایه‌داری موجب پیدایش سوسیالیسم علمی و جنبش کمونیستی کنونی گشت. علاوه بر آن احترام بی‌شائبه خود را با مارکس انسان و تطبیق کامل او با آموزش‌هایش را ابراز می‌داریم.»

دبیر: لپین<sup>۱۳</sup>

پاریس، ۱۶ مارس ۱۸۸۳

## ۳- تلگراف

«به‌نام خود و به‌عنوان نماینده حزب کارگری اسپانیا (اتحادیه مادرید) خود را در درد بزرگ دوستان و دختران مارکس در رابطه با فقدان سوسیالیست بزرگی که استاد همه‌ی

---

<sup>۱۱</sup> در متن اصلی این نوشته چنین آمده بود: «به هم‌راه دوستش فریدرش انگلی رفیق زندگی‌اش»  
<sup>۱۲</sup> لاوروف، پیوتر لاورویچ Pjotr Lawrowitsch Lawrow در ۱۴ ژوئن ۱۸۲۳ در روسیه زاده شد و در ۶ ژانویه ۱۹۰۰ در پاریس درگذشت. او شاعر، روزنامه‌نگار و یکی از تئورسین‌های سرشناس جنبش نارودنیک روسیه بود. او ۱۸۶۲ به جنبش انقلابی نارودنیک پیوست و پس از ترور کاراکوف دستگیر و به احوال تبعید شد. اما ۱۸۷۰ توانست از آن‌جا بگریزد و به پاریس مهاجرت کرد. او در پاریس به انجمن بین‌المللی کارگران پیوست و در جنبش کمون پاریس شرکت کرد. پس از شکست کمون پاریس به لندن رفت و در آن‌جا با مارکس آشنا شد و در مبارزات درونی بین‌الملل از مواضع مارکس در برابر باکونین هواداری کرد. او در کنار دیگر آثار ادبی و سیاسی خود، کتابی نیز درباره کمون پاریس نوشت.

<sup>۱۳</sup> ژول لپین Jule Lépine دبیر تعاونی حزب کارگری فرانسه بود.

ما بود، سهیم می‌دانم.»

خوزه مسای لئوپارت<sup>۱۴</sup>

پاریس، ۱۶ مارس ۱۸۸۳

پس از آن لیبکنشت<sup>۱۵</sup> به آلمانی چنین سخن گفت:

«من از مرکز آلمان آمده‌ام تا عشق و سپاس خود را به‌استاد فراموش نشدنی و دوست ارزشمندم ابراز کنم. همین چند لحظه پیش، قدیمی‌ترین یار او، از دوست ارزشمند ما به عنوان منفورترین مرد قرن نام برد، آری او منفورترین و در عین حال محبوب‌ترین انسان بود. استثمارگران و ستم‌گران خلق از او نفرت داشتند و در عوض نزد ستم‌کشان و استثمار شونده‌گانی که به‌موقعیت خود آگاه بودند، محبوب‌ترین انسان بود. خلق ستم‌کش و استثمار شونده او را دوست دارد، زیرا او نیز این خلق را دوست داشت. مردی که درگذشت و ما از نبودنش گله‌مندیم، در عشق و نفرت خود به یک اندازه بزرگ بود. نفرت او از عشقش ناشی گشته بود. دل او هم‌چون روحش بزرگ بود. کسانی که او را می‌شناختند، این‌ها را می‌دانند. با این حال من در این‌جا به‌عنوان شاگرد و رفیق او نیاستاده‌ام. من در عین حال به‌عنوان نماینده سوسیال دموکراسی آلمان که مرا موظف کرده است تا احساسات سوسیال دموکراسی آلمان نسبت به آموزگار خویش، یعنی براب مردی را ابزار کنم، که حزب ما را، هر گاه بتوان در این رابطه از ایجاد سخن گفت، به‌وجود آورد.

جایز نیست در اینجا سخن‌های زیبا به‌زبان آورم. هیچ‌کس به اندازه مارکس با علاقه‌ی تمام با چرندگویی دشمنی نوزید. این درست دستاورد فناپذیر او است که پرولتاریا و خلق

---

<sup>۱۴</sup> مسای لئوپارت، خوزه José Mesa y Leopart، ۱۸۴۰ زاده شد و ۱۹۰۴ درگذشت. او کارگر چاپ‌خانه و سوسیالیست اسپانیایی بود. او پس از تأسیس بین‌الملل کارگری مسئول شاخه بشکلیات در اسپانیا شد. او هم‌چنین طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۱ عضو هیئت تحریریه نشریه «رهائی» و هم‌چنین عضو مؤسس حزب کارگری سوسیالیستی اسپانیا در سال ۱۸۷۹ بود. لئوپارت چند اثر مارکس را به اسپانیایی ترجمه کرد.

<sup>۱۵</sup> ویلهلم لیبکنشت Wilhelm Liebknecht در ۲۹ مارس ۱۸۲۶ در گیسن آلمان زاده شد و در ۷ اوت ۱۹۰۰ در نزدیکی برلین درگذشت. کارل لیبکنشت فرزند او بود. لیبکنشت یکی از مؤسسين حزب سوسیال دموکراسی آلمان بود. لیبکنشت روزنامه‌نگار و آموزگار بود و در انقلاب ۱۸۴۹-۱۹۴۸ آلمان شرکت فعال داشت. پس از شکست انقلاب مجبور به مهاجرت از آلمان شد و ۱۳ سال در سوئیس و انگلستان به‌سر برد و در لندن عضو «اتحادیه کمونیست‌ها» گشت و تحت تأثیر تئوری‌های مارکس و انگلس قرار گرفت و به سوسیالیسم گرائید. پس از تأسیس حزب سوسیال دموکرات آلمان از سوی مردم به‌نماینده‌گی مجلس «رایشستاگ» برگزیده شد و یکی از سرشناس‌ترین سیاستمداران حزب بود. او برجسته‌ترین سخن‌ران علیه سیاست‌های صدراعظم بیسمارک در مجلس بود.

ستم‌کش را از چرندیات رها ساخت و برایش شالوده استواری از دانشی را به‌وجود آورد که توسط هیچ دچیز دچار لرزه نخواهد گشت. این انقلابی و انقلاب‌کننده دانش، به بالاترین قله‌های دانش صعود کرد تا از آن‌جا به میان خلق نزول کند و دانش را به ثروت عمومی خلق بدل سازد.

دانش رهاگر انسانیت است.

علوم طبیعی ما را از خدا رها ساخت. اما حتی اگر علوم طبیعی خدا را کشته باشد، باز او در آسمان‌ها هنوز به‌زندگی خود ادامه می‌دهد.

مارکس با تسخیر علوم اجتماعی سرمایه‌داری ر برای خلق اگشت و به‌همراه آن بت‌ها و اربابانی را نیز که با جلوگیری از مرگ خدا خود می‌خواهند زنده بمانند.

دانش آلمانی نیست. دانش مرز و به‌ویژه محدودیت‌های ملی را نمی‌شناسد و چنین بود که آفریننده «سرمایه» می‌بایست به‌طور طبیعی خالق اتحادیه بین‌المللی کارگران شود. با دانش‌هایی که مدیون مارکس هستیم، از امکان ایستادگی در برابر تمامی حملات دشمنان خویش برخورداریم و جنگی را که آغاز کرده‌ایم، با نیرویی که دائماً در حال رشد است، ادامه خواهیم داد.

مارکس سوسیال دموکراسی را از فرقه<sup>۱۶</sup> و مکتب به یک حزب تبدیل کرد، حزبی که اینک شکست‌ناپذیرانه می‌جنگد و پیروزی را به‌دست خواهد آورد. و این فقط درباره آلمانی‌ها معتبر نیست. مارکس به پرولتاریا تعلق دارد. او زندگانی را به پرولتاریای همه‌ی جهان پیشکش کرد. پرولتاریای اندیشمند و برخوردار از خصوصیت اندیشیدن جهان از صمیم قلب به او گرویده است.

این ضربه بزرگی است که خورده‌ایم. با این حال ماتم نگرفته‌ایم. هر مرگی نیست. او در دل‌های ما زنده است. او در اندیشه پرولتاریا زنده است. خاطره او هرگز کم‌رنگ نخواهد گشت. آموزش او دائماً در میان گروه‌های تازه‌ای مژدر خواهد افتاد. به‌جای سوگ او، می‌خواهم بر مبنی روان بزرگ او عمل کنیم، یعنی با همه‌ی نیروی خود بکوشیم آن‌چه را که او به‌ما آموخته است، هر چه زودتر به‌واقعیت بدل سازیم. به‌این ترتیب ما خاطره او را جشن خواهیم گرفت.

دوست مرده و زنده‌ام! بر مزارت سوگند می‌خوریم راهی را که به‌ما نشان دادی، تا هدف نهائی بپیمائیم.»

علاوه بر کسانی که از آن‌ها نام بردم، این کسان نیز بر مزار او حاضر بودند: پاول

<sup>16</sup> Sekte

لافارگ<sup>۱۷</sup> داماد دیگر مارکس، فریدریش لسنر<sup>۱۸</sup> که ۱۸۵۲ در کلن در دادگاه کمونیست‌ها به ۳ سال زندان محکوم گشت. گ. لوخنر<sup>۱۹</sup> از اعضای قدیمی اتحادیه کمونیست‌ها. علوم طبیعی توسط دو تن نماینده درجه اول خود، یعنی توسط پروفیسور ری لنکستر<sup>۲۰</sup> جانورشناس و پروفیسور شورلمر<sup>۲۱</sup> شیمیدان نمایندگی گشت که هر دو عضو آکادمی دانش‌ها (انجمن سلطنتی) هستند.

فریدرش انگلس

گویا ۱۸ مارس ۱۸۸۳ نوشته شده است

---

<sup>۱۷</sup> پاول لافارگ Paul Lafargue در ۱۵ ژانویه ۱۸۴۲ در کوبا زاده شد و در ۲۶ نوامبر ۱۹۱۱ در حومه پاریس درگذشت. او پزشک و سوسیالیست فرانسوی بود.

<sup>۱۸</sup> فریدریش کریستیان ادوارد لسنر Friedrich Christian Eduard Leßner در ۲۷ فوریه ۱۸۲۷ در آلمان زاده شد و در ۱ فوریه ۱۹۱۰ در لندن درگذشت. او از نخستین کسانی بود که از مارکس پیروی کرد و عضو «اتحادیه کمونیستی» و «اتحادیه بین‌المللی کارگران» بود و به‌همین دلیل چند بار دستگیر، محاکمه و زندانی شد. او سرانجام ۱۸۵۶ به انگلستان مهاجرت کرد و در جنبش کارگری آن کشور به فعالیت پرداخت. مارکس نخستین جلد کتاب «سرمایه» خود را به او هدیه کرد.

<sup>۱۹</sup> گئورگ لوخنر George Lochner گویا در سال ۱۸۲۴ زاده شده است. از تاریخ درگذشت او آگاهی نداریم. شغل او نجار بود. او عضو «اتحادیه بین‌المللی کارگران»، «اتحادیه کمونیست‌ها» و همچنین «باشگاه آموزش کارگران آلمان» در لندن بود.

<sup>۲۰</sup> ادوین ری لنکستر Edwin Ray Lankester در ۱۶ مه ۱۸۴۷ در لندن زاده شد و در ۱۳ اوت ۱۹۲۹ در چلسی درگذشت. از چگونگی آشنائی او با مارکس آگاهی نداریم.

<sup>۲۱</sup> کارل شورلمر Carl Schorlemmer در ۱۳ سپتامبر ۱۸۳۴ در دامشتات آلمان زاده شد و در ۲۷ ژوئن ۱۸۹۲ در منچستر انگلستان درگذشت. او شیمیدان بود و ۱۸۷۴ به انگلستان رفت و در دانشگاه منچستر به پژوهش و آموزش پرداخت. از چگونگی آشنائی او با مارکس آگاهی نداریم.



## درباره مرگ کارل مارکس

### ۱

انتشار یافته در «سوسیال دمکرات» شماره ۱۹، ۳ مه ۱۸۸۳ در رابطه با این رخداد جان‌گذار چندین پیام دیگر دریافت کرده‌ام که نشان می‌دهند تا چه اندازه دامنه این تأثر عمومی بوده است و در این رابطه خود را موظف به حساب و کتاب پس دادن می‌دانم.

در ۲۰ مارس دوشیزه التانور مارکس<sup>۱</sup> از هیئت تحریریه دیلی نیوز<sup>۲</sup> تلگراف زیر را به‌زبان فرانسوی دریافت کرد:

«مسکو، ۱۸ مارس. هیئت تحریریه "دیلی نیوز"، لندن. لطفاً محبت کرده به آقای انگلس، نویسنده "طبقات زحمتکش انگلستان" و دیگر دوستان نزدیک شادروان کارل مارکس خواهش ما را برسانید مبنی بر این که بر تابوت نویسنده فراموش‌نشده "سرمایه" تاج گلی با نوشته زیر بگذارند:

"تقدیم به مدافع حقوق کارگران در تئوری و در زندگی واقعی. دانش‌جویان آکادمی کشاورزی پترووسکی<sup>۳</sup> مسکو".

از آقای انگلس تقاضا می‌شود آدرس و هزینه تاج گل را اطلاع دهد تا فوراً واریز گردد. دانش‌جویان آکادمی پترووسکی مسکو»  
این تلگراف به‌هر علتی خیلی دیرتر از ۱۷ مارس که روز خاک‌سپاری بود، دریافت شد.

علاوه بر آن، دوستم پ. لاوروف از پاریس در تاریخ ۲۱ مارس به‌آدرس من مبلغ ۱۲۴/۵۰ فرانک فرانسه = ۴/۱۸/۹ پوند استرلینگ از سوی دانش‌جویان انستیتوی تکنیک پترزبورگ و نیز زنان دانش‌جوی روسیه جهت تأمین هزینه تاج گل برای مزار

---

<sup>۱</sup> جنی جولیا التانور مارکس Jenny Julia Eleanor Marx در ۱۶ ژانویه ۱۸۵۵ در لندن زاده شد و ۳۱ مارکس ۱۸۹۸ در همان شهر درگذشت.

<sup>۲</sup> Daiz News

<sup>۳</sup> Petrowski

کارل مارکس حواله کرد.<sup>۴</sup>

از آن جا که پول دریافتی از پترزبورگ بیش از مخارج سه تاج گل بود، به خود اجازه دادم تاج گل‌های درخواستی از مسکو و اودسا را نیز از همین مبلغ بپردازم. تهیه متنی که باید بر روی تاج گل‌ها قرار گیرد، چون در این جا تقریباً غیرعادی است، موجب معطلی گشت، اما به هر حال نهادن تاج گل‌ها تا اوائل هفته آینده انجام خواهد گشت و قادر خواهیم بود هر چه زودتر در «سوسیال دمکرات» درباره این پول دریافتی صورت حساب پس دهم.

از سوی اتحادیه فرهنگی کارگران کمونیست زولینگن<sup>۵</sup> یک تاج گل بسیار زیبا با مضمون «برای مزار کارل مارکس، از سوی کارگران قیچی، چاقو و تیغ‌سازی زولینگن» فرستاده شد. هنگامی که در ۲۴ مارس خواستیم این تاج گل را بر مزار مارکس قرار دهیم، متوجه شدیم که دم نوارهای سرخ ابریشمی را از تاج گل‌های «سوسیال دمکرات» و «اتحادیه فرهنگی کارگران کمونیست» بریده و دزدیده‌اند. شکایت نزد شورای اداری گورستان بی‌نتیجه ماند، اما این امر ممکن است برای آینده سبب مواظبت بیشتر شود.

یک اتحادیه اسلاوی مقیم سوئیس<sup>۶</sup> امیدوار است،

«که بتوان خاطره کارل مارکس را با تأسیس یک صندوق بین‌المللی به نام او با هدف پشتیبانی از قربانیان رهایش بزرگ و نیز برای گسترش این مبارزه زنده نگاه‌داشت» و در این رابطه نخستین کمک مالی را نموده است که در حال حاضر آن را نزد خود نگاه‌داشته‌ام. سرنوشت این پیش‌نهاد طبیعتاً در مرحله نخست وابسته به استقبالی است که از آن خواهد شد و به همین جهت این مطلب را در این جا منتشر می‌کنم.

---

<sup>۴</sup> نشریه «سوسیال دمکرات» که در زوریخ انتشار می‌یافت، در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۸۳ تقاضای دانشجویان اودسا Odessa را منتشر کرد مبنی بر این که بر مزار مارکس تاج گلی با نوار سرخ قرار داده شود. متنی که باید بر روی نوار نوشته می‌شد، چنین بود: «کارل مارکس خالق "سرمایه" و مؤسس "اتحادیه بین‌المللی کارگری"». از سوی یک گروه سوسیالیست دانشگاه اودسا به شاگردان پیروانش تقدیم می‌شود.

<sup>۵</sup> Solingen

<sup>۶</sup> منظور اتحادیه دانش‌جویان سوسیالیست اسلاو در زوریخ است که در آن جوانان کشورهای اسلاو گرد آمده بودند.

برای مقابله واقعی با شایعات دروغی که در روزنامه‌ها انتشار یافته‌اند، در این جا چکیده‌ای از جزئیات روند بیماری و مرگ رهبر تئوریسین بزرگ خود را عرضه می‌کنم.

مارکس از رنج کبد خود با سه بار علاج در کارلسباد<sup>7</sup> تقریباً به‌طور کامل بهبود یافته بود، او فقط از بیماری مزمن معده و خستگی عصبی رنج می‌برد، که خود را به صورت سر درد و غالباً به‌صورت بی‌خوابی مداوم نشان می‌داد. این هر دو بیماری در تابستان در نتیجه اقامت در یک آسایشگاه دریائی یا بیمارستانی در منطقه‌ای ییلاقی کم و بیش برطرف شدند و دوباره پس از آغاز سال نو به نحو شدیدتری بازگشتند. گلو درد مزمن، سرفه‌هایی که موجب بی‌خوابی می‌گشتند و برونشیت مزمن کم‌تر موجب ناراحتی او می‌شدند. مارکس چهار یا پنج هفته پیش از درگذشت همسرش دچار عارضه سینه پهلوی<sup>8</sup> شدید شد که همراه بود با برونشیت و نیز عوارض اولیه ذات‌الریه.<sup>9</sup> وضع خطرناکی بود، اما به‌خیر گذشت. نخست او را به جزیره وایت<sup>10</sup> (اوائل ۱۸۸۲) و سپس به الجزیره فرستادند. سفر سردی بود و او از الجزیره با سینه پهلوی تازه‌ای بازگشت. در شرائط عادی این مسئله زیاد مهم نبود. اما زمستان و بهار الجزیره بر عکس معمول سرد و بارانی بود. در آوریل بدون موفقیت کوشیدند اتاق غذاخوری را گرم کنند. چنین بود که حالت عمومی او به‌جای آن که بهتر شود، بدتر گشت.

از الجزیره در هوائی سرد و نمناک به مونت‌کارلو<sup>11</sup> (موناکو<sup>12</sup>) بازگشت، یعنی با یک سینه پهلوی خفیف به آن جا رسید. در آن جا هوا به‌گونه‌ای پایدار بد بود و چنین می‌نمود که او آن را با خود از افریقا آورده بود. بنابراین در این جا نیز به‌جای بهبود باید با بیماری تازه می‌جنگید. او در اوائل تابستان نزد دختر خود خانم لونگه در آرژانته<sup>13</sup> رفت و برای بهبود بیماری مزمن برونشیت خود از حمام‌های گوگردی شهر مجاور انگین<sup>14</sup> استفاده کرد. با این که تمام تابستان نمناک بود، اما این درمان موجب

---

7 Karlsbad

8 Pleuritis

9 Pneumonie

10 Wight

11 Monte Carlo

12 Monaco

13 Argenteuil

14 Enghien

بهبتر شدن تدریجی وضع مزاجی او و خرسندی پزشکان شد. آن‌ها او را به ووی<sup>۱۵</sup> در مجاورت دریاچه ژنو فرستادند و در آن‌جا وضع مزاجی او بیش از اندازه بهبود یافت تا آن‌جا که به‌او اجازه اقامت زمستانی البته نه در لندن، بلکه در سواحل جنوبی انگلستان داده شد. او در این‌جا تصمیم داشت دوباره به‌کارهای خود بپردازد. هنگامی که در سپتامبر به لندن بازگشت، سالم و تندرست می‌نمود و غالباً به‌همراه من بدون ناراحتی از تپه همپستد<sup>۱۶</sup> (تقریباً ۳۰۰ پا مرتفع‌تر از خانه‌اش) بالا می‌رفت. هنگامی که هوای مه‌آلود نوامبر تهدیدش را آغاز کرد، او به وونتور<sup>۱۷</sup> که در رأس جنوبی جزیره وایت قرار دارد، فرستاده شد. نتیجه ضروری هوای مه‌آلود سرماخوردگی و سرفه و غیره بود که خلاصه، به‌جای حرکت هر چه‌بیش‌تر موجب اقامت ناتوان‌کننده او در اندرون گشت. در این بین خانم لونگه درگذشت. مارکس در روز بعد (۱۲ ژانویه) با برونشیت شدید به لندن بازگشت. به‌زودی به عارضه التهاب حنجره نیز مبتلا شد که در نتیجه‌ی آن قورت دادن برایش تقریباً ناممکن گشت. او، کسی که می‌توانست بزرگ‌ترین دردها را با بی‌تفاوتی تحمل کند، با میل روزانه یک لیتر شیر (که در تمام دوران زندگانی‌اش از آن نفرت داشت) می‌نوشید تا آن که غذای لازم را صرف کند. در فوریه در ریه‌اش غده‌ای رشد کرد. در بدنی که طی پانزده ماه گذشته از داروهای مختلف انباشته شده بود، دواها دیگر تأثیر نداشتند، اما موجب بی‌اشتهایی و تضعیف فعالیت‌های گوارشی او شدند. او هر روز بیش‌تر از روز پیش لاغرتر دیده می‌شد. با این حال مجموعه بیماری نسبتاً مطلوب گذشت. برونشیت تقریباً بهبود یافت، قورت دادن آسان‌تر گشت. پزشکان بسیار امیدوار بودند. تشخیص داده بودم که بین ساعات ۲ و ۳ بهترین فرصت برای دیدار او بود. اما ناگهان همه در خانه می‌گریستند: با آن که او صبح همان روز شراب، شیر و سوپ را با اشتها صرف کرده بود، اما آن‌چنان ضعیف شده بود که همه انتظار مرگش را داشتند. لنشن دموت<sup>۱۸</sup>

<sup>15</sup> Vevey

<sup>16</sup> Hampstead

<sup>18</sup> هلنا لنشن دموت "Lenchen" Demuth Helena در ۳۱ دسامبر ۱۸۲۰ در آلمان زاده شد و در ۴ نوامبر ۱۸۹۰ در لندن درگذشت. او از ۱۸۵۷ تا مرگ مارکس از او نگهداری و و پرستاری کرد. او با آن که زنی عامی بود، اما مارکس در بازی شطرنج به او می‌باخت. او هم‌چنین از مارکس حامله شد و در ۲۳ ژوئن ۱۸۵۱ پسری زایید که او را فریدریک لوئیز دموت Frederick Lewis Demuth نامید. این فرزند نامشروع مارکس در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۹ در لندن درگذشت.

این پیر وفادار که همهی فرزندان مارکس را از گهواره بزرگ کرد و نزدیک به ۴۰ سال در خانه مارکس می‌زیست، نزد او رفت و فوراً پائین آمد: «به‌هم‌راهم بیایید، او در حالت نیمه‌خواب است.» هنگامی که وارد اتاق شدیم، او کاملاً به خوابی ابدی رفته بود. او در مبلی که نشسته بود، مرگ کاملاً ملایمی یافت که بهتر از آن را نمی‌توان آرزو کرد.

و حالا در پایان یک خبر خوب.

طرح دست‌نوشته جلد دوم «سرمایه» به‌طور کامل حاضر است. هنوز نمی‌توانم تشخیص دهم تا چه اندازه بشود آن را به همین صورت چاپ کرد. اما بیش از هزار برگ است. در عوض «روند گردش سرمایه» و هم‌چنین «تنظیم روند کامل» در پردازش ۱۸۶۷-۱۸۷۰ آن تکمیل شده‌اند. بخش نخست تکمیل تازه‌تر آن به‌هم‌راه انبوهی از مدارک انتقادی، به‌ویژه درباره مناسبات ارضی در روسیه موجود است که شاید بتوان بخشی از آن را مورد استفاده قرار داد.

طبق فرمان شفاهی، او کوچک‌ترین دخترش التانور و مرا مجری فرهنگی خویش نامید.

لندن، ۲۸ آوریل ۱۸۸۳

## ۲

«سوسیال دمکرات»، شماره ۲۱، ۱۷ مه ۱۸۸۳

از سوی سوسیال دمکرات‌های ارفورت<sup>۱۹</sup> تاج گل زیبایی با نوشته‌ای بر روی نوار سرخ به آرژانته فرستاده شد. خوش‌بختانه کسی پیدا شد و آن را به‌این‌جا آورد. هنگامی که آن را بر مزار مارکس قرار دادیم، نوار سرخ تاج گلی که از زولینگن آمده بود، دوباره دزدیده شده بود.

سه تاج گل مسکو، پترزبورگ و اودسا<sup>۲۰</sup> نیز در این اثناء حاضر شدند. برای این

---

<sup>۱۹</sup> Erfurt

<sup>۲۰</sup> جالب است که دانش‌جویان ۳ شهر روسیه تزاری، کشوری که هنوز در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌برد، برای مزار مارکس دسته‌گل فرستادند، اما در انگلستان که مارکس در آن زندگی می‌کرد، هیچ سازمان دانش‌جویی در مراسم خاک‌سپاری و بزرگ‌داشت او شرکت نداشت.

که از دزدی نوارها جلوگیری نمائیم، خود را مجبور دیدیم انتهای نوارها را ریشه‌ریشه کنیم تا برای آینده بی‌مصرف شوند. نوار ارفورت در نتیجه باران برای استفاده‌های دیگر بی‌مصرف شد و به این ترتیب از معرض دزدی در امان ماند.

هزینه هر یک از این سه تاج گل ۱/۱/۸ فوند استرلینگ، یعنی روی هم ۳/۵۰ پوند استرلینگ شد. از پول‌های ارسال شده ۴/۱۸/۹ پوند استرلینگ هنوز نزد من باقی مانده است که آن را به پ. لاوروف پس خواهیم داد تا بنا بر میل صاحبانش مصرف کند.

مرگ یک انسان بزرگ فرصت مغتنمی است برای آدم‌های کوچک تا از آن بهره‌برداری سیاسی، ادبی و انتقادی کنند. در این‌جا چند نمونه از کسانی که در افکار عمومی سرشناسند؛ از آن‌چه با بسیاری از کسان که در حوزه نامه‌نگاری خصوصی رخ داده است، سخنی نمی‌گویم.

فیلیپ فان پاتن<sup>۲۱</sup> دبیر اتحادیه مرکزی کار<sup>۲۲</sup> در نیویورک (در تاریخ ۲ آوریل) به من چنین نوشت:

«در رابطه با تظاهرات اخیر که به‌خاطر یادبود کارل مارکس توسط فراکسیون‌هایی که با هم‌دیگر متحد شده بودند تا اندیشمند درگذشته را ستایش کنند، یوهان موست<sup>۲۳</sup> و

---

<sup>۲۱</sup> فیلیپ فان پاتن Philipp Van Patten یک بورژوا آمریکائی بود که در آغاز در جنبش سوسیالیستی کوشا بود. او از ۱۸۷۶ دبیر کشوری حزب کارگران مرد Working Men's Party و از ۱۸۷۷ رهبر حزب سوسیالیست کارگری Socialist Labor Party ایالات متحده آمریکا بود. او پس از آن که در سال ۱۸۸۳ کارمند دولت شد، خود را از جنبش کارگری کنار کشید.

<sup>۲۲</sup> اتحادیه مرکزی کار نیویورک Central Labor Union in New York یکی از سندیکاهای کارگری نیویورک بود که در سال ۱۸۲۲ به‌وجود آمد و طی سال‌های ۸۰ هجین سده به یک سازمان توده‌ای تبدیل شد. در صفوف این اتحادیه کارگران آمریکائی و خارجی، سفیدپوستان و سیاه‌پوستان متشکل شده بودند. رهبری این اتحادیه در اختیار سوسیالیست‌هایی بود که بر این باور بودند برای رهبری موفقیت‌آمیز مبارزه طبقاتی پرولتاریا باید سازمان‌های صنفی و سیاسی طبقه کارگر را در هم ادغام کرد.

<sup>۲۳</sup> یوهان موست Johann Most در ۵ فوریه ۱۸۴۸ در آوگسبورگ آلمان زاده شد و در ۱۷ مارس ۱۹۰۶ در ایالات متحده آمریکا درگذشت. او یک آنارشیت آلمانی و سخن‌رانی چیره دست بود. او پس از تأسیس حزب سوسیال دمکرات آلمان چندی نماینده مجلس «رایشتاگ» آلمان بود. موست پس از غیرقانونی شدن حزب سوسیال دمکرات آلمان به لندن رفت و در آن‌جا روزنامه «آزادی» را منتشر کرد و در همین دوران با مارکس و انگلس بر سر مسائل جنبش پرولتاری دچار اختلاف سلیقه و روش

دوستانش با هیاهو ادعا کردند که موسست با کارل مارکس روابط خصوصی داشت و موجب شهرت اثر او، یعنی «سرمایه» در آلمان گشت و مارکس موافق تبلیغات موسست بود. ما برای استعداد و تأثیر مارکس اهمیت فراوانی قائلیم، اما نمی‌توانیم باور کنیم که او از اندیشه‌ها و کردارهای آنارشیستی و ضد سازمانی موسست هواداری کرده است. به همین دلیل ما این نظر شما را در این باره بدانم که مارکس درباره مسئله آنارشی و سوسیال دمکراسی چه باوری داشت؟ یاوه‌گوئی‌های ابلهانه و بی‌موقع موسست موجب آشفتگی بسیاری شده است و برای ما واقعاً ناخوشایند است که بشنویم شخصیت والائی چون مارکس چنین تاکتیک‌هایی را تأکید کرده است.»

در تاریخ ۱۸ آوریل برای او پاسخی فرستادم که ترجمه آلمانی آن را در این جا می‌آورم.<sup>۲۴</sup>

«پاسخ من به پرسش‌های ۲ آوریل شما در ارتباط با نظرات کارل مارکس درباره آنارشیست‌ها به‌طور کلی و یوهان موسست به‌صورت ویژه باید کوتاه و روشن باشد. مارکس و من از ۱۸۴۵ بر این نظر بودیم که یکی از نتایج نهائی انقلاب پرولتری باید انحلال تدریجی سازمان‌های سیاسی باشد که دولت نامیده می‌شوند. وظیفه اصلی این تشکیلات همیشه عبارت از تثبیت سلطه ستم اقتصادی یک اقلیت ثروتمند بر اکثریت رنجبر با بهره‌گیری از زور اسلحه بود. با از بین رفتن این اقلیت که منحصر ثروتمندان است، در عین حال نیاز به ستم مسلحانه یا قهر دولتی نیز از بین می‌رود. اما هم‌زمان با آن، نظر ما همیشه این بود که طبقه کارگر برای تحقق این و دیگر اهداف انقلاب اجتماعی باید نخست قهر سیاسی سازمان‌یافته را به‌تصرف خود درآورد تا با کمک آن بتواند مقاومت طبقه سرمایه‌دار را درهم شکند و جامعه را از نو سازمان‌دهی کند. این را می‌توان در بخش پایانی جستار دوم «مانیفست کمونیست» ۱۸۴۸ خواند.

آنارشیست‌ها این امر را کله‌پا می‌کنند. آن‌ها توضیح می‌دهند که انقلاب پرولتری باید با از میان برداشتن سازمان سیاسی دولت آغاز کند. اما یگانه سازمانی که پرولتاریا پس از پیروزی خود کامل می‌یابد، درست همین دولت است. چنین دولتی، پیش از آن که بتواند کارکردهای نوین خود را انجام دهد، باید به‌گونه قابل توجه‌ای

---

شد. همین اختلافات سبب شدند تا او و هوادارانش از حزب سوسیال دمکرات آلمان جدا شوند. موسست از لندن به نیویورک رفت و در آن‌جا یکی از رهبران برجسته جنبش کارگری آنارشیستی شد.

<sup>۲۴</sup> انگلس نامه اصلی به فان پاتن را در ۱۸ آوریل ۱۸۸۳ به زبان انگلیسی نوشته بود.

دگرگون شود. اما آن را در یک‌چنین لحظه‌ای داغوان کردن، یعنی یگانه‌سازمانی را نابود سازیم که پرولتاریای پیروز به‌وسیله آن می‌تواند قدرت به‌دست آورده را تثبیت کند، نسبت به دشمنان سرمایه‌دار خود دست بالا را داشته باشد و انقلاب اقتصادی را پیاده کند که بدون آن پیروزی به‌دست آمده دوباره به‌شکستی نو منجر خواهد شد، یعنی همان‌گونه که پس از شکست کمون پاریس تحقق یافت، این شکست نیز موجب کشتار توده‌های کارگر خواهد گشت.

آیا نیازی به تضمین‌دادن از سوی من است که مارکس از همان روز نخست که با این چرنیدیات آنارشیستی در هیبت باکونین<sup>۲۵</sup> آشنا شد، با آن مبارزه کرد؟ تمامی تاریخ درونی اتحادیه بین‌الملل کارگری این را تأیید می‌کند. آنارشیست‌ها از ۱۸۶۷ کوشیدند با توسل به بی‌شرمانه‌ترین روش‌ها رهبری بین‌الملل را تسخیر کنند. مارکس مانع اصلی بر سر راه آن‌ها بود. پایان این نبرد پنج‌ساله کنگره لاهه<sup>۲۶</sup> بود که در سپتامبر ۱۸۷۲ منجر به طرد آنارشیست‌ها از بین‌الملل گشت و آن کسی که بیش از همه در این راه کوشید، مارکس بود. هر گاه مایل بودید، دوست دیرین ما ف. ا. زورگه<sup>۲۷</sup> در هوبوکن<sup>۲۸</sup> که به‌عنوان نماینده آمده بود، می‌تواند جزئیات بیش‌تری را در

---

<sup>۲۵</sup> باکونین، میکائیل آلکساندرُویچ Michael Alexandrowitsch Bakunin در سال ۱۸۱۴ زاده شد و در سال ۱۸۷۶ درگذشت. او بنیانگذار مکتب آنارشیسم است. باکونین به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در روسیه زندانی بود و سپس توانست از زندان بگریزد و به لندن پناهنده شود. او عضو مؤسس بین‌الملل یکم بود، اما پس از آن که با مارکس اختلاف پیدا کرد و از بین‌الملل اخراج شد، در سال ۱۸۷۲ بین‌الملل آنارشیست‌ها را به‌وجود آورد. تئوری آنارشی خواهان تحقق انسان آزاد است و برای رسیدن به این هدف خواهان از بین رفتن دولت است، زیرا تا زمانی که دولت وجود دارد، این مؤسسه آزادی انسان را خدشه‌دار می‌سازد.

<sup>۲۶</sup> کنگره لاهه در سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد. در این کنگره باکونینست‌ها مطرح کردند که نظرات مارکس درباره دیکتاتوری پرولتاریا خطرناک است، زیرا همین که یک حزب پرولتاری حکومت را به‌دست آورد، هم‌چون حکومت‌های سرمایه‌داری خواهد کوشید توده را مطیع خود سازد و در نتیجه کار به دیکتاتوری خواهد کشید. در این کنگره هواداران مارکس اکثریت را به‌دست آوردند و کار به‌انشعاب کشید. اما پس از آن انشعاب عملاً بین‌الملل یکم تعطیل شد، زیرا توده فعال آن را آنارشیست‌ها تشکیل می‌دادند و با جداشدن آن‌ها از بین‌الملل و انتقال رهبری بین‌الملل یکم از اروپا به آمریکا این سازمان اهمیت خود را از دست داد.

<sup>۲۷</sup> فریدریش آدولف زورگه Friedrich Adolf (Adolph) Sorge در ۹ نوامبر ۱۸۲۸ در ایالت ساکسن آلمان زاده شد و در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۶ در هوبوکن در ایالات متحده آمریکا درگذشت. او در انقلاب ۱۸۴۸



اختیارتان قرار دهد.

و حالا درباره یوهان موسست.

اگر کسی مدعی شود یوهان موسست از زمانی که آنارشویست شد با مارکس دارای رابطه‌ای بوده و یا کمکی از مارکس گرفته است، چنین کسی یا دروغ شنیده و یا با نیت دروغ می‌گوید. موسست پس از انتشار نخستین شماره «آزادی» در لندن مارکس و مرا یک‌بار و حداکثر دو بار ملاقات کرد. به همین اندازه نیز ما نزد او رفتیم. ما حتی به‌طور تصادفی نیز او را این‌جا و آن‌جا ندیدیم. سرانجام آن که نشریه او را آبنومان نشدیم، زیرا در آن واقعاً چیزی یافت نمی‌شد. ما آنارشویسم و تاکتیک‌های آنارشویستی او و کسانی را که از آن‌ها آموخته بود، به یک اندازه تحقیر کردیم.

هنگامی که او در آلمان بود، خلاصه‌ای عامه‌فهم از «سرمایه» مارکس را انتشار داد. او از مارکس خواست پیش از چاپ دوم اثر او را مورد بررسی قرار دهد. مارکس و من این کار را مشترکاً انجام دادیم. ما دیدیم که تصحیح اشتباهات وحشتناک موسست بدون دوباره‌نویسی آن اثر ناممکن است. مارکس به شرط آن که تصحیحات او آورده شوند، با چاپ دوباره آن اثر موافقت کرد.

اگر علاقه دارید، می‌توانید این نامه را انتشار دهید.»

از آمریکا به ایتالیا.

حدود دو سال پیش یک ایتالیائی جوان، آقای آشیل لوریا<sup>۲۹</sup> ساکن مانتوا<sup>۳۰</sup> کتابی را که درباره بهره‌ارزی<sup>۳۱</sup> نوشته بود، به‌همراه نامه‌ای برای مارکس فرستاد. او چندی نیز با مارکس نامه‌نگاری کرد. این شخص تابستان ۱۸۸۲ به لندن آمد و مرا دو بار ملاقات کرد. در بار دوم در موقعیتی قرار گرفتم که بتوانم عقیده‌ام را به‌طور جدی

---

آلمان فعال بود و در همین دوران با مارکس و انگلس آشنا شد و به کمونیسم گرائید. او پس از مهاجرت به ایالات متحده با مارکس و انگلس ارتباط نامه‌ای داشت، یعنی از یاران نزدیک آن دو بود. هوبوکن<sup>۲۸</sup> Hoboken اینک شهر کوچکی در نزدیکی نیویورک است.

<sup>۲۹</sup> آشیل لوریا Achille Loria در ۲ مارس ۱۸۵۷ در مانتوا زاده شد و در ۶ نوامبر ۱۹۴۳ درگذشت. او یک اقتصاددان ایتالیائی بود. او در ایتالیا، آلمان و انگلیس تحصیل کرد و سپس استاد کرسی اقتصاد سیاسی دانشگاه سینا Siena شد. او یکی از نخستین منتقدین تئوری‌های اقتصادی کارل مارکس بود. لوریا ۱۹۱۹ سناتور مجلس سنا ایتالیا شد. آثار او به‌زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند.

<sup>۳۰</sup> مانتوا Mantua اینک شهر کوچکی در شمال ایتالیا است با جمعیتی حدود ۵۰ هزار تن.

<sup>۳۱</sup> Achille Loria: "La rendita fondiaria a la sua elision natural", Milano 1882

درباره آن چه او در یک جزوه<sup>۳۲</sup> ادعا کرده بود مبنی بر این که مارکس آگاهانه نقل قول اشتباه کرده است، به او بگوییم.

اینک این مردک که دانش خود را از کاتدرسوسیالیست‌های آلمانی<sup>۳۳</sup> گرفته است، در نوشتاری که در نشریه نووا آنتوجیا<sup>۳۴</sup> درباره مارکس چاپ کرد، از آن چنان بی‌شرمی برخوردار است که برای من، یعنی «دوست محترم او» یک نسخه چاپ ویژه نوشتارش را بفرستد. ترجمه پاسخ من که در زیر آمده است (من این پاسخ را به زبان ایتالیایی نوشتم، زیرا آلمانی او هنوز به مراتب از ایتالیایی من لرزان‌تر است)، بی‌شرمی نهفته در آن را آشکار می‌سازد:

«نوشتک شما درباره مارکس را دریافت کردم. شما آزادید آموزش او را مورد انتقاد قرار دهید و حتی آن را بد بفهمید. شما آزادید از زندگی‌نامه مارکس طرحی خیالی تهیه کنید. اما در آن چه آزاد نیستید و من نیز هرگز چنین اجازه‌ای را به کسی نخواهم داد، این است که شخصیت دوست در گذشته مرا مورد بهتان قرار دهید.

پیش‌تر در یکی از آثارتان به‌خود اجازه دادید مارکس را مورد طعن قرار دهید چون او مطلبی را اشتبهاً نقل قول کرده بود. هنگامی که مارکس آن را خواند، نقل قول‌های خودش و شما را با اصل مطلب مقایسه کرد و به‌من گفت که نقل قول‌های او مطابق با اصل است و این شمائید که نقل قول اشتباه آورده‌اید. و اینک می‌بینم که شما چگونه از مارکس نقل قول می‌آورید، چگونه چنان بی‌شرمید که از زبان او از سود سخن می‌گوئید و آن هم در جایی که او از اضافه‌ارزش سخن گفته است، جایی که او یادآور شده است که این دو را نباید با هم اشتباه کرد، زیرا با هم یکی نیستند،

---

<sup>۳۲</sup> نام ایتالیایی این اثر لورنا چنین است: *La teoria dei valore negli economist italiani*

<sup>۳۳</sup> کاتدر سوسیالیست‌ها پیرو یک مکتب اقتصادی بودند که در دانشگاه‌های آلمان در سده ۱۹ به‌وجود آمده بود. این مکتب خواستار اصلاح سیستم اقتصاد سرمایه‌داری با هدف کاهش تضادهای طبقاتی بود. پیروان سرشناس این مکتب عبارتند از شمولر Schmoller، آ. واگنر A. Wagner و ل. برنتانو L. Brentano.

<sup>۳۴</sup> *Nuova Antologia di scienze, lettere ed arti* روزنامه‌ای ادبی، هنری و علمی لیبرال‌ها در ایتالیا بود که مابین ۱۸۷۷-۱۸۶۶ در فلورانس و مابین سال‌های ۱۹۴۳-۱۸۷۸ در رم منتشر می‌شد.

(چیزی که آقای مور<sup>۳۵</sup> و من در لندن با شما شفاهاً طرح کردیم) برچنین مبنائی البته برای من روشن است که ادعای چه کسی را باید پذیرفت و چه کسی نقل قول غلط آورده است.

اما این امر در مقایسه با «اعتقاد سفت و سخت شما ... مبنی بر این که تمامی (آموزش‌های مارکس) زیر سلطه سفسطه‌ای آگاهانه قرار دارد»، و این که مارکس «به نتایج نادرستی که آگاهانه می‌دانست نادرست هستند، بسنده نکرد»، که «او در بیش‌تر موارد سفسطه‌گری بود که به زیان حقیقت می‌خواست جامعه موجود را نفی کند» و او «آن‌چنان که لامارتین<sup>۳۶</sup> گفت "هم‌چون کودک با تیله‌هایش"، او با دروغ و حقیقت بازی کرد».

در ایتالیا که سرزمینی با تمدنی باستانی است، شاید بتوان این کار را نوعی تمجید پنداشت. هم‌چنین در بین کاتدرسوسالیست‌ها شاید این کار نوعی ستایش کلان باشد، زیرا این پروفیسورهای سربه‌زیر هیچ‌گاه نمی‌توانستند سیستم‌های بی-حساب خود را جز به‌زیان حقیقت به‌وجود آورند. ما کمونیست‌های انقلابی این امر را به گونه دیگری می‌بینیم. ما به چنین ادعاها به‌مثابه شکایات ننگینی می‌نگریم و از آن‌جا که می‌دانیم دروغی بیش نیستند، آن‌ها را به‌سوی نویسندگان‌شان، یعنی کسانی که به‌تنهایی چنین ادعاهای ننگینی را اختراع کرده‌اند، پرتاب می‌کنیم. به‌نظر من وظیفه شما بود به خوانندگان خود می‌گفتید این «سفسطه آگاهانه» معروف که بر تمامی آثار مارکس سلطه دارد، قاعدتاً چیست. اما بیهوده آن را می‌جویم. ناگوت!<sup>۳۷</sup>

آدم باید روان کوتوله باشد تا تصور کند مردی چون مارکس «همیشه مخالفان خود را با جلد دومی تهدید کرده است»، درباره‌اش بنویسد که «لحظه‌ای نیز به ذهن

---

<sup>۳۵</sup> ساموئل مور Samuel Moore ۱۹۳۰ زاده شد و ۱۹۱۲ درگذشت. او حقوق‌دان و عضو اتحادیه بین‌المللی کارگری بود. مور «مانیفست کمونیست» و هم‌چنین جلد یکم «سرمایه» را به انگلیسی ترجمه کرد. او با مارکس و انگلس دوست بود.

<sup>۳۶</sup> آلفونس ماری لوئیز پرات د لامارتین Alphonse Marie Louis Prat de Lamartine در ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰ در ماکون زاده شد و در ۲۸ فوریه ۱۸۶۹ در پاریس درگذشت. او شاعر، نویسنده و سیاستمدار بود و یکی از مشاهیر ادبی فرانسه است.

<sup>۳۷</sup> بنا بر دست‌نوشته انگلس لومباردها Lombarden برای آن که نشان دهند واقعاً هیچ است، از اصطلاح ناگوت Nagott، یعنی واقعاً هیچ استفاده می‌کنند.

او خطور نکرد» که این جلد دوم چیز دیگری نیست مگر «ابزار اطلاعاتی هوشمندانه‌ای که مارکس با توسل به آن از کنار استدلال‌های علمی می‌گذرد». اما این جلد دوم حاضر است و به‌زودی انتشار خواهد یافت. شاید پس از آن بتوانید سرانجام تفاوت میان اضافه‌ارزش و سود را بفهمید.

ترجمه آلمانی این نامه در شماره آینده «سوسیال دمکرات» زوریخ انتشار خواهد یافت.

افتخار می‌کنم با احساساتی که لایق آنید، به شما سلام کنم.

برای امروز همین کافی است.»

لندن، ۱۲ مه ۱۸۸۳

فریدریش انگلس